

آیت الله علامه جوادی آملی

و پلورالیزم دینی

«فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ».

پیغمبر می فرماید: راه مرا که از طرف خدا آورده‌ام، طی کنید و راههای دیگر را رها کنید زیرا شما را از سبیل الله جدا می‌کند.

ممکن است که گفته شود: در قرآن، کلمه «صراط مستقیم» نکره ذکر شده است و نشانه تعدد است. چنین استدلالی درست نیست. در سوره فاتحة الكتاب، خدا به ما آموخت که عرض کنیم: «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» و وصف ممتازی برای این صراط ذکر کرد که «صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» کسانی که مغضوب و ضال نیستند.

سپس در سوره نساء در توضیح این که اینها چه کسانی‌اند، آمده است: «وَمَنْ يُطِغِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ» اینها چه کسانی هستند؟ «مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَ

«وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَ لَنَا تَتَّبِعُوا السَّبِيلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصِيكُم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ»

صراط مستقیم، متعدد نیست. راه خدا، یکی است و رسول خدا جز صراط الهی، راه دیگری ندارد.

فرمود: «فَاتَّبِعُوهُ وَ لَا تَتَّبِعُوا السَّبِيلَ» یعنی این راه را پیروی کنید، غیر از این، هر راهی که باشد، رها کنید زیرا آنها مزاحم این راه مستقیم هستند و به این راه ختم نمی‌شوند.

تعبیر قرآن کریم این است که غیر از این صراط مستقیم، هیچ راهی را نروید. زیرا شما را از این راه جدا می‌کند.

«فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ»، غیر از راه حق، هر چه هست، گمراهی است و شما را از راه درست، دور می‌کند.





الشُّهَدَاءَ وَالصَّالِحِينَ». راه انبیاء و صدیقین و شهداء و صالحین یکی است. اگر اختلافی در شریعت و منهاج است همه، قطعات یک اتوبان و بزرگراه است، نه راه‌های دیگر.

انبیاء، صراط‌های جداگانه ندارند و آن نکره‌ها به این یک معرفه ختم می‌شوند. بیش از یک راه نیست. لذا در سوره انعام فرمود: «أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدْيِهِمِ افْتَدَاهُ» نام بعضی از انبیاء را می‌برد و سپس می‌فرماید: اینها هستند که هدایت کردیم، تو نیز همین راه را ادامه بده. تو تابع نوح و ابراهیم نیستی، تابع انبیاء ابراهیمی نیستی، این راهی بوده است که ما به آنان نیز نشان دادیم، تو هم این راه را برو. «بِهِدْيِهِمِ افْتَدَاهُ» یعنی این دینی که به آنها دادیم، همان را به تو دادیم، تنها یک راه درست است و انبیاء در آن راه هستند، شرایع هم در همین راه است.

در سوره مبارکه شوری آیه ۳، فرمود: «شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ». آنچه را به ابراهیم و موسی و عیسی گفتیم، به تو هم همان را می‌گوییم. پس چنین نیست که صراط‌های مستقیم متعدد باشند، بلکه یک «الصراط» است و این «الصراط» معرفه معلوم معهودی است که نبیین و صدیقین و شهدا و صالحین همگی بر آن هستند. غیر از این صراط

حق، آنچه هست، «ظلماتٌ بعضها فوق بعضٍ» است، نه حقیقتی غرق در حقیقت!!

در نظام تشریح و عقاید، بیش از یک صراط نیست. چنین نیست که نه تشیع حق باشد و نه تسنن، بالاخره یکی حق است. چنین نیست که هم اشعری حق باشد (حق محض) و هم معتزلی، او هم راست بگوید و این هم راست بگوید، آن در صراط باشد و این هم در صراط باشد!!

رسول خدا که می‌فرماید: «وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا وَلَا تَتَّبِعُوا السَّبِيلَ فَتَفْرُقَ بَيْنَ عَن سَبِيلِهِ» اصحاب در محضر ایشان نشسته بودند، بعد خطی کشید و سپس خطوط فرعی دیگری در کنار این خط بزرگ ترسیم کرد، فرمود: «این چه نقشه‌ای است؟» عرض کردند: «الله و رسوله اعلم» فرمود: «آن راهی که من آوردم، این خط بزرگ است، راه‌هایی که در دو طرف رسم کرده‌ام، راه‌های دیگران است.»

همین رسول خدا، طبق آیات قرآن فرمود: «إِنَّا أَوْيَاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًىٰ أَوْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ» بالاخره یا حق یا ماست یا با شماست. درباره موحدان هم فرمود: «لَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ» اینها اشخاصی هستند که «يَغْطُوا الْجُزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ». شریعت موسی و عیسی، در زمان خود حق بود، همان شریعت‌ها و بیروان آن شرایع، در موقعیتی که قرآن حضور و ظهور دارد، دیگر حق نیستند. تنها دین حق، قرآن است.

پس اولاً بحث صراط مستقیم در نظام تکوین،

از صراط مستقیم در نظام تشریح کاملاً باید جدا شود. دیگر اینکه "معذور بودن"، غیر از در صراط مستقیم بودن است. خیلی از افراد معذور هستند، به جهنم نمی‌روند، کفار مستضعف به جهنم نمی‌روند. اما جهنم نرفتن، یک مطلب است و «علی صراط مستقیم» بودن، مطلب دیگر است. آن کسی که نامی از اسلام نشنیده است، این را که خدا به جهنم نمی‌برد، آیا آن شک کرده جستجوگری که در حال تحقیق مُرد، به جهنم می‌رود؟ مگر مجانین به جهنم می‌روند اولاد کفار مگر جهنم می‌روند؟

ممکن است که یک سنی غیرقادر بر تفحص، تستنش را ادامه بدهد و به جهنم هم نرود. جهنم نرفتن غیر از آن است که در صراط مستقیم است. یک بحث هم در این است که در کجا "حقیقت تو در توست" و کجا «ظلمات بعضها فوق بعض» است؟ همین پیغمبری (ص) که خط‌کشی کرده و فرموده است که این بزرگراه که ترسیم کرده‌ام، مال من است، آن خطوط دیگر، راههائی است که دیگران دارند و آن راهها را نروید، همو فرمود: ملت من هفتاد و دو فرقه می‌شوند، یک فرقه فرقه ناجیه است، بقیه در ضلالت هستند. یک حقیقت است و بقیه افسانه است، اگر معذور بودند که نمی‌سوزند و اگر معذور نبودند، به اندازه سلب معذورتشان سوخت و سوز دارند، اما اینکه انسان بگوید: رحمت خدا بیش از غضب اوست، پس هدایت خدا کجا رفته است؟ بله، آنها هم که می‌سوزند، سوخت و

سوزشان محدود است، فقط یک گروه به ابد گرفتار عذاب هستند.

وقتی بالاتر می‌آیید می‌بینید که اکثر انسانها اهل رحمت هستند، ممکن است که کسی ده سال، یا ده میلیون سال بسوزد، ولی نسبت به ده میلیون سال به ابدیت عالم که قابل قیاس نیست، آن که مخلّد است، کافر عنود لجوج جهود است، بقیه که مخلّد نیستند، مگر هر کافری مخلّد است؟ آنکه عالماً عامداً پا روی حق گذاشته است. این همه که در ماه مبارک رمضان میلیونها نفر در هر افطاری آزاد می‌شوند، در هر شب جمعه‌ای آزاد می‌شوند، در پایان ماه مبارک رمضان آزاد می‌شوند، راجع به همین جهنمی‌هاست.

معلوم می‌شود که رحمت او بیکران است. آنکه در جهنم می‌ماند، نسبت به آنهایی که برای ابدیت ابد آزاد می‌شوند، قابل قیاس نیست. گروه کمی مخلّد هستند، آنها که بیرون رفته‌اند، بالاخره مشمول رحمت الهی هستند، یعنی در کل عالم که جمع‌بندی می‌کنید، روی ابدیت که بحث می‌کنید، می‌بینید رحمت پیروز است، منتها کسی نمی‌تواند یک روزش را هم تحمل کند.

در نظام تکوین، کسی بیراهه نمی‌رود، اصلاً کج راهه در نظام تکوین نیست. هیچ موجودی نیست مگر اینکه زمامش به دست خداست، و خدا هم «علی صراط مستقیم» زمامداری می‌کند. همه راهها در نظام تکوین صراط مستقیم است. این صراط مستقیم در نظام تکوین است که هیچ کسی



بیراهه و کج راهه نمی‌رود. هم مار و عقرب و هم طاووس و کبک بر صراط مستقیم هستند.

در نظام تکوین همه به لقاء الله منتهی می‌شوند، منتها بعضی خدا را به عنوان رحمان، رحیم، ستار، غفار، حنان، منان ملاقات می‌کنند و بعضی خدا را به عنوان منتقم، قهار، شدید البطش ملاقات می‌کنند.

این صراط مستقیم تکوینی است، آنها هم که به جهنم می‌روند. در صراط مستقیم تکوینی هستند، آنهايي که به بهشت می‌روند، در صراط مستقیم هستند. چون در نظام تکوینی کجراهه و بیراهه نیست.

اما در صراط مستقیم تشریعی یعنی عقاید، مکتبها، دینها، باید سه خط بکشیم:

اول: خط کشی‌هایی که در خود دین جا دارد، یعنی قرآن و عترت که عصاره دین است.

دوم: دین شناسها، فقیهان، اصولیون، مفسران، حکما، متکلمان هستند که درباره علوم دینی بحث می‌کنند.

سوم: معرفت شناسی دینی است. آنها که درباره مسائل دینی بحث می‌کنند، آیا همه بر صراط مستقیمند یا همه دروغ می‌گویند یا بعضی راست و بعضی دروغ می‌گویند؟ دیگر در این فصل سوم، نه شیعه هستیم و نه سنی. از ما سؤال می‌کنند که هر دو بر صراط مستقیم هستند یا نه؟ این بحث جامعه دینداری نیست. اسلام درباره هر سه مرحله روح وسیع دارد. در مرحله اول با مؤمنین

می‌فرماید: شما برادرانه زندگی کنید: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ» از این بازتر، با موحدان عالم هم دستور صلح کل می‌دهد، می‌فرماید: «تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ» در این مرحله که انسان نه مسلمان است و نه مسیحی است، نه کلیمی است، نه زرتشی، فقط انسان است در این مرحله هم دستور مسالمت جهان شمول می‌دهد.

در سوره مبارکه ممتحنه می‌فرماید: همین که انسان هستی، می‌توانی از زندگی مسالمت آمیز برخوردار باشی، به همه ما دستور دادند که به هر مسلمانی خواه مشرک، خواه کمونیست، خواه بت پرست، هر دینی که باشد، همین که در صدد براندازی اسلام نباشد و علیه اسلام و مسلمین تلاش و کوشش نمی‌کند، نه تنها آنها را نرانید، نه تنها نسبت به آنها بی تفاوت نباشید، بلکه نسبت به آنها عادل و مهربان، عطف و رؤف باشید: «لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ لَمْ يُخْرِجُوكُمْ وَ لَمْ يُظَاهِرُوا عَلَىٰ إِخْرَاجِهِمْ أَنْ تَبْرُوهُمْ وَ تَقْسَطُوا إِلَيْهِمْ» بعد در ذیلش فرمود: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ» در نظام اسلامی، حتی کافر نباید گدایی بکند، مسلمانان، نسبت به او مهربان باشند، عطف باشند. اگر گداست، تأمینش کنند و حقوق او محترم است.

در سوره مبارکه «هل أتى»، امیرالمؤمنین، صدیقه کبری، حسنین (ع) روزه نذری داشتند و در هوای سوزان حجاز روزه گرفتند. با دست مبارک حضرت زهرا (س) قرص نانی فراهم شد، اما آن را



تخوردند به چه کسی دادند؟ در مدینه چه کسی اسیر بود؟ روزه می‌گیرد، خود و بچه‌هایش گرسنه هستند ولی افطاری را به یک مشرک می‌دهند و آیه نازل می‌شود.

کتاب «الغارات» تقریباً صدسال قبل از نهج البلاغه نوشته شده است، می‌گوید: حضرت امیر عبور می‌کرد، دید یک سالمند نابینا، تکذبی میکند. حضرت فرمود: او کیست؟ عرض کردند: یک مسیحی نابیناست. فرمود: وقتی جوان بود، به این جامعه خدمت کرد، حالا که پیر شده، باید گدایی کند؟ «أنفقوه من بیت المال». در حکومت من نباید یک مسیحی گدایی کنند!! و از بیت‌المال، تأمین‌اش کنید.

این گونه تحمل کثرت، مدارا کردن، حوصله به خرج دادن، دیگری را بیرون نکردن، یک مسأله است. اما فتوا دادن به اینکه همه بر صراط مستقیم هستند، مسأله دیگری است. همه را باید تحمل کنیم، اگر کسی اشکالی دارد، باید پاسخ داد. امام صادق (ع) با کفار بحث می‌کرد، اما می‌گفت این کافر است. بحث کردن با کافر و تحمل کافر، مصاحبه با کافر یک مرحله است، فتوا دادن به اینکه او گمراه و کافر است، مسأله دیگری است. همان امام صادقی که کفار را در کنار حرم می‌پذیرفت و با او بحث میکرد، همان امام می‌فرمود که این کافر است.

بالاخره یکی حق است و دیگری باطل. باید دوستانه بحث کنند، اما یک معرفت‌شناس

نمی‌تواند بگوید: نه تشیع، حق است و نه تسنن، حق است، یا هم تشیع، صراط مستقیم است و هم تسنن، صراط مستقیم است. او حدّا کثر باید بگوید یا این حق است یا آن حق است؟ من نمی‌دانم و در مقام داوری نیستم.

یک معرفت‌شناس در کمال صراحت، باید بگوید: من نمی‌دانم. اگر داوری می‌خواهید، بحث کلامی می‌کنیم، ببینیم حق با کیست.

آنها که در صراط مستقیم هستند مقاطع گوناگونشان خطوط فرعی منتهی به این صراط مستقیم است که اینها البته می‌تواند متعدد باشد. اگر گفته شد که «الطَّرِيقَ الَّتِي اللَّهُ يَبْعَدُ أَنْفَاسَ الْخَلَائِقِ»، این برای آن است که همه کسانی که در صراط توحید هستند و هرکسی به آیه‌ای از آیات تکوینی، خواه انفسی و خواه آفاقی، استدلال می‌کند، در حقیقت در مقطعی از مقاطع صراط مستقیم حرکت می‌کند. ولی در قبال این صراط مستقیم که واحد است، هر راه دیگری فرض بشود راه انحرافی و کج‌راه است، این ظاهر آیات قرآن کریم است.

تحمل کردن، دلیل بر این نیست که همه حق می‌گویند یا حق، پیش همه است. تحمل کردن برای آن است که «مَعْذِرَةٌ أَلِيَّ رَبِّكُمْ» است، حجت خدا بالغ می‌شود. پس تحمل افکار دیگران، چیز خوبی است و در سه مقطع هم بازگو شد.

معرفت‌شناسان، دیگر نمی‌توانند نتیجه فقهی یا کلامی از مباحث خود بکنند. چون درباره



سرگذشت نظرات دینی و علمای دین شناس، سخن می‌گویند نه دربارهٔ مسائل دینی. آنها بحث نمی‌کنند که آیا امام باید معصوم باشد یا نه؟ آنها فقط گزارش باید دهند، بنابراین کسانی که در صف سوم نشسته‌اند و بحث معرفت شناسانه دارند، باید مستحضر باشند که عده‌ای هم در صف چهارم مواظب اینها هستند. آنها این معرفت شناسها را کنترل می‌کنند تا از قلمروی معرفت‌شناسی خارج نشوند و مسائل را با هم مخلوط نکنند.

کسی می‌گوید نه تشیع، اسلام خالص است و نه تسنن، نه فقه مالکی، فقه خالص است نه فقه جعفری، نه زبديته، حق خالص را می‌گوید نه وهابیه، حق خالص پیش هیچ کسی نیست. کسی که اینجور حرف می‌زند روی چه مینا چنین حرف می‌زند؟ کسی که صریحاً بگوید اسلام ناب، به دست هیچ کسی نیست، با چه منطقی چنین می‌گوید؟! اگر کسی بگوید هیچ فهمی مقدس نیست، هیچ فهمی حجت نیست، هیچ فهمی مطلق و خالص نیست، این از اقسام معروف مغالطه «جمع المسأله فی مسأله واحده» است. انباری بحث کردن، خرواری سؤال کردن، انباری جواب دادن، از اقسام مغالطه است که چندین مسأله را یکجا مخلوط کند. بوعلی و شیخ اشراق، این دو بزرگوار هر دو فتوایشان این است که بر طلاب علوم، خواندن بخش "برهان" منطقی، جزء فرائض است. کجا انسان یقین پیدا می‌کند، کجا یقین پیدا نمی‌کند، شرط یقین چیست؟ برای پرهیز از

مغالطه، باید از «جمع المسأله فی مسأله واحده» پرهیز کنیم، چون مجموع مسأله، اصلاً وجود ندارد تا ما بگوییم حق است یا باطل. تک تک مسائل را باید مورد ارزیابی قرارداد. کسی بگوید هیچ فهمی حجت نیست، این حرف ناصواب است و هیچ مبنای معرفت شناسانه ندارد.

اگر صاحب نظری، می‌بیند در فلان مسأله، ده قول است، می‌گوید همه بزرگوار هستند، اهل بهشت هستند، ولی هیچکدام از نظرات، برای ما معتبر نیست و ما خودمان باید بفهمیم که چه می‌گوییم؟ این حرف کسی است که در صف دوم است. ولی کسی که در صف سوم است یعنی معرفت‌شناس، نمی‌تواند بگوید که هیچکدام مقدس نیست، حجت نیست، از دو حال بیرون نیست. ممکن نیست که هم صحیح باشد و هم ناصحیح. نه صحیح باشد نه ناصحیح هم که رفع نقیضین است و ناممکن است. بالاخره یکی حق است و دیگری باطل، مجموع این حرفها، مسأله واحده نیست تا بگوییم یک قدری، حق پیش مالکی است، یک قدری پیش جعفری، یک قدری پیش سنی‌هاست، یک قدری حق پیش شیعه‌هاست!! بنابراین کسی که بیرون دروازهٔ این علوم نشسته و می‌گوید هیچ فهمی مقدس نیست، منطقی ندارد. باید بگوید آن فهمی که مطابق با دین است، حق و مقدس است و آن فهمی که مطابق با دین نیست، حجت و مقدس نیست. حال، کدامیک از اینها مطابق هستند؟ البته مدعیان



زیاد هستند. بحث معرفت شناس نباید این باشد که هیچ فهمی مقدس نیست یا هیچ فهمی خالص نیست یا هیچ فهمی حق نیست. نه، بعضی از فهمها حق هستند، خالص هستند، صدق و ناب هستند و البته باید بحث و اثبات شود و می‌شود.

گفته می‌شود که چون حق خالص، پیش هیچ کس نیست، صراطهای مستقیم مختلف است. و هر مکتبی، مخلوط حق و باطل است.

خوب باید گفت که اگر مبنای کسی، این است که حق خالص، هیچ جا پیدا نمی‌شود و همه جا حق مخلوط و مشوب به باطل است؛ او باید بگوید که صراط مستقیم اصلاً نداریم. نه اینکه صراطها داریم و متعدّد است.

گفته شده که اصولاً در عالم، حق خالص پیدا نمی‌شود. در کنار آن گفته می‌شود ادیان حقتند، دین خدا حق خالص است بالاخره اگر در دنیا چیز خالص پیدا نمی‌شود، دین خالص پیدا نمی‌شود. همیشه حق مخلوط به باطل است و استشهاد به آیه ۱۷ سوره رعد شده است:

«أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أوديةً بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا» این تحمیلی بر آیه است. برای اینکه محور تشبیه را باید از خود آیه به دست آورد، آیه که می‌فرماید: فیض خدا مثل سیل است یعنی از جهت گل و لای داشتن هم مثل سیل است؟ از جهت تحریب و خانه‌براندازی که سیل معمولاً آنها را دارد، هم مثل سیل است؟ جهت تشبیه، همین است که در آیه بیان شده که سیل

کفی دارد، فیض خدا را هم کفی همراهی می‌کند. اما این که گل لای در کنار فیض خدا باشد تا قهرآ فیض خدا را مخلوط کند، این را از کجا آوردید؟!

مطلب دیگر اینکه خدا فرمود این کف زودگذر است. این چنین نیست که همیشه این کف باشد «أَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً» جفاء آن آب بُرد را می‌گویند جُفا یعنی برای زوال کف روی آب هیچ عاملی غیر خود سیل نیست. یعنی لازم نیست که شما تدارکاتی فراهم کنید که کفها را از بین ببرید. خود آب در حرکت، کف را از بین می‌برد. یعنی خود آب این را می‌برد چون چیز بی‌معزی است. چنین نیست که برای از بین بردن این کف روی آب تلاش بکنیم و جُندی از آسمان نازل بکنیم. پس معلوم می‌شود که این تشبیه در مورد "کف داشتن" است نه هم "کف روی آب" و هم "گل و لای زیر آب". مدار این تشبیه این نیست که فیض خدا از همه جهت، مثل سیل است تا ویرانی هم به همراه داشته باشد. این که گل لای به همراه دارد، از کجا درآمده؟

ثانیاً این کف هم ماندنی نیست. خداوند یک مثل صنایعی هم در قبال آن مثل طبیعی می‌زند. مردم برای گداختن طلا و اینکه طلا را به صورت‌های گوناگون در بیاورند، این طلا را گداخته و آب می‌کنند. روی این طلا، کف‌هایی می‌نشیند. این کف‌ها زود از بین می‌رود و آن طلا می‌ماند با او زرگری درست می‌کنند. دیگر این را ندارد که در لای این ظرف‌هایی که طلا گداخته می‌شود، باز هم



یک دُرُدی و ناخالصی می ماند.

پس این حق گرچه موقتاً با باطل مخلوط شده، اما باطل، رفتنی است و حق می ماند.

سپس، خداوند ما را به خلوص و اخلاص دعوت کرده است. فرمود دین خدا خالص است. هم دینی که نازل شده، خالص است و هم آن که فرستاد به حق فرستاد، آنکه گرفت هم به حق گرفت. ناخالصی نه در گفتن بود و نه در گرفتن. فرمود «بِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَّلَ» دیگر باطل او را همراهی نمی کند. هم گوینده، حق گفت، هم آورنده، حق آورد و هم گیرنده، حق گرفت.

اینها امین وحی هستند. چنین دین خالص است و ما را به اخلاص در دین دعوت کرد. اگر دین خالص، ممکن نبود، تکلیف هم نمی کرد.

آیه دوم سوره زمر این است که «إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ» آیه سوم سوره زمر این است که «أَلَيْلَهُ الدِّينُ الْخَالِصُ» آیه ۱۱ سوره زمر این است که «قُلِ اللَّهُ أَعْبُدُ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ».

بحث درباره خدا نیست که حقیقت مطلق است، آن حقیقت مطلق را احدی نشناخت و شناختی هم نیست. درباره خدا، آن اندازه که می شناسند نسبت به آن اندازه که نمی شناسند، قابل قیاس نیست. آن مقداری که یک انسان کامل، الله را می شناسد نسبت به آن مقداری که نمی شناسد قابل قیاس نیست.

اما این آیات سوره مبارکه زمر ما را به اخلاص

در دین دعوت می کند. معلوم می شود که هم دین خالص داریم و هم درکش محال نیست. عملش هم میسور است. در سوره مبارکه بقره عده ای که این راه را طی کردند و به مقصد رسیدند از آنها هم نام می برد که مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ هستند، آنهایی هم که خیلی بیش از پیش از دیگران به مقدس رسیده بودند، از آنها به عنوان مخلصین یاد می کنند که بالاترین از مُخْلِصِينَ هستند. انبیاء خاص را می فرماید.

مطلب دیگری که احياناً به او استشهاد شده، خطبه پنجاه نهج البلاغه است که یک مشت از حق و یک مشت از باطل می گیرند و قهرأ شیطان بر اولیائش مسلط می شود و این مرامها پیدا می شود. به این هم استشهاد شده که حق محض پیدا نمی شود و باطل محض هم در عالم نیست!!

در حالی که همین خطبه، اتفاقاً می گوید که آنچه اسلام آورد، حق محض بود، دیگران در اثر هوس خود و سادگی مردم، یک مقدار حق را با باطل مخلوط کردند و به خورد طبقه محروم.

اول خطبه این است که: «فتنه ها از اینجا پیدا می شود که عده ای هوامدار هستند، هوس خود را تبعیت می کنند و احکامی را به بدعت می گذارند، یک عده هم متولی دیگران می شوند. اهل نکراء و شیطنت، حق و باطل را ممزوج می کنند، آنها هم که فریب خورده اند، به دنبال اینها راه می افتند.» حضرت امیر وقتي که در جریان جنگ خیبر به رزم رفت، پیغمبر (ص) فرمود: حق محض در مقابل



باطل محض است، اسلام محض در مقابل کفر ایستاد. چنین نیست که همه مذاهب، قدری حق داشته باشد و قدری باطل. و حق محض گیر کسی نیاید. پس نه آن آیه می‌گوید به اینکه حق همیشه مخلوط باطل است نه این حدیث.

و اما در مورد تجربه دینی، باید مشخص باشد که درباره خداوند و احاطه به ذات اقدس اله، هیچکس ادعا نکرده که حق خالص، گیر کسی می‌آید. چون آنجا یعنی اطلاق، خلوص یعنی عدم تناهی. حق محض را جزء الله، احدی درک نمی‌کند. این، خارج از بحث ماست.

اما حکم خدا را می‌شود تشخیص داد. چون «قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ». بعد از تشخیص هم می‌توان به آن مؤمن شد و پس از ایمان هم به آن عمل کرد. پیام قرآن است که حق از غی جدا و روشن است. معلوم می‌شود که چنین نیست که همه جا حق مخلوط به باطل باشد.

معصوم، کسی است که از گزند قالب‌سازی، بشری و تصرف در وحی، مصون است. یعنی آنچه را حق فرستاده است، همان را می‌گیرد نه آنکه از خود چارچوبی دارد که در آن قالب بریزد یا آنکه بعد به چوب بست اضافه کند حق محض را می‌یابد و همان حق محض را می‌گوید و می‌گوید: «مَا يَنْطَلِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ» یا درباره معصومین نمی‌شود گفت که خلق و خوی او، نژاد و زبان و زمان او، مرز و بوم او قالب سازی کرده یا چارچوب داده است چنین نیست که لسان قرآن،

قالب‌سازی و کلمات، از خود پیغمبر باشد. معاذالله. یا خلق و خوی پیغمبر اثر گذاشته که مثلاً آنچه را که او در عالم وحی شنیده، زنانی بودند که حالا ایشان به صورت حوری، بیان کرده که دارای ابروان مشکی یا چشمان مشکی هستند، و اگر پیغمبر مثلاً در غرب بود می‌گفت که چشمان زاغ و موی بور دارند، این نیست. پیغمبر، یک عارف معمولی نیست.

آنکه «مَا يَنْطَلِقُ عَنِ الْهَوَىٰ» یعنی همه، وحی است، منتها خداوند برای اینکه مردم حجاز، با حوری مأنوس بودند، تعبیر به حوری کرده است، نه اینکه قالب‌سازی از پیامبر باشد. نه اینکه ظرف را پیغمبر آورده و مظروف را گرفته است. ظرف و مظروف را خدا به او داده، خدا به او فرمود: «جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» و در آنجا حوری است. زنان یا مردان زیبارُخی در بهشت هستند.

چون بعد فرمود: «فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ» زبان اولتش چیزی است که مخاطب اولیه یعنی عرب، بفهمند، و لذا گلابی بهشت در قرآن نیامده است، برای اینکه عرب گلابی ندید، اما فرمود: هر چه بخواهید در بهشت هست. منتها طلیعه‌اش این است. باید خداوند طرزى حرف بزند که اینها بفهمند. موز و گلابی و امثال ذلک در قرآن نیست، منتها به صورت کلی فرمود: هر چه بخواهید هست. خدا با این کلمات، قلب مطهر پیغمبر را روشن کرد نه اینکه معارف را به پیغمبر داد، چارچوب و قالبگیری را به دست پیغمبر داد و



گفت به اینکه تو هر سبکی که می‌پذیری بگو. یا این قالبها و این الفاظ و یا این تعبيرات را پیغمبر از پیش داشت یا بعداً ساخت. این از آن قبیل نیست. بنابراین بحث خدا و کُنه خدا جداست و تجربه‌های دینی هم در محدوده غیر معصوم، درست است ولی درباره معصوم، درست نیست.

گفته می‌شود نه تنها فهمها ناخالص است، بلکه خود دین هم ناخالص است. برای اینکه قرآن را «معاذالله» برخی قائل هستند، تحریف شده است و سنت هم از چند جهت مخلوط است. یک سلسله روایات جعلی، راه پیدا کرد، یا همین روایات موجود، برخی تقیماً صادر شده است، پس خود این دین خالص نیست!!

پاسخش این است که پیغمبر (ص) طبق نقل فریقین فرمودند: همین قرآن، حجت است و سنت قطعی من هم مشخص است. در محورهای اصلی قرآن، سخنی نیست، کم و زیاد نشده است. در سنت قطعی پیغمبر (ص)، کم و زیاد نشده است. دو باب است که مرحوم کلینی و دیگرانی نقل کردند. این دو باب هیچ ارتباطی با هم ندارند و هرکدام هم در جای خود حق است.

اگر یک روایت، معارض نداشت ولی مخالف با خط اصلی قرآن بود، بی‌اعتبار و زخرف است و مضروب علی الجدار. این دو باب هیچ ارتباطی با هم ندارند و هر دو را مرحوم کلینی نقل کرده است، یکی مربوط به نصوص علاجیه است، یکی مربوط به حجیت اصل روایت است. کسی که از خطوط

کلی قرآن بی‌خبر است، محدث نیست. هر حدیثی را باید به خدمت قرآن کریم عرضه کرد. اگر مطابق بود حجت است، اگر نبود، حجت نیست.

فهم قرآن هم چنین نیست که متناقص باشد چون خود قرآن را ذات اقدس به عنوان «نور» معرفی کرده است. اگر نور است، «تبیان کل شیء» است باید بین باشد. کسی که مشکل روانی ندارد قرآن را می‌فهمد. خطوط کلی و خط اصلی حاکم بر آن را می‌فهمد. اما آن ظریف‌کاریها، آن بطون، زوایا و اضلاع دورافتاده قرآن را البته ممکن است نفهمد. پیغمبر (ص)، سنت قطعی خود را به صورت عترت طاهرین و قرآن کریم را در طرف دیگر عرضه فرمود. بعد فرمودند، حتماً باید به اینها تمسک کنید، اینها تا قیامت ماندنی هستند و همه تشنگان علوم و معارف زلال را رهبری می‌کنند تا به کوثر برسانند. زاه برای عرضه افکار و مکتبهای گوناگون به قرآن و سنت قطعی باز است، منتها سالیان متمادی درس خواندن لازم است. کاری است سخت، نه هتال.

پس سنت قطعی هم به ما رسیده است. اگر چهار روایت هم به ما نرسیده، مربوط به اضلاع و زوایای فرعی و جنبی است. اگر این سنت قطعی و خط اصلی به ما نرسیده بود، که ما ترازو نداشتیم. بدون ترازو، توزین نمی‌شود، اگر ترازو نداشته باشیم با چه چیز وزن کنیم؟

پس تمسک به قرآن و سنت، ممکن است. اگر ممکن نبود، دستور داده نمی‌شد. پس شدنی است،



تکلیف هم هست، و عده‌ای هم متمسک شدند.
مرحوم کلینی (ره) بخشی از این روایات را در کافی نقل کرده است، که ناظر به تحریف معنوی و تفسیر به رأی است ثانیاً این چنین نیست که مرحوم کلینی هر چه را در کافی نقل کرده، طبق آن فتوا داده است.

مرحوم کلینی و دیگران، قائل به تحریف نیستند. نشانه‌اش فرمایش مرحوم شیخ طوسی (ره) مقدمه کتاب تبیان است. اگر کسی واقعاً می‌خواهد مذهب شیعه را بررسی کند، باید ببیند محققین اولیه تشیع چه می‌فرمایند. مرحوم شیخ طوسی (ره) در مقدمه تبیان، می‌فرماید: اینکه آیا قرآن کم یا زیاد شده است؟ جای بحث ندارد. اینکه اجماعی است. احدی نگفته که به قرآن، چیزی اضافه شده است. هیچ مسلمانی هم نیامده بگوید که از قرآن، چیزی کم شده است و اگر احیاناً بعضی روایات هست، یا خبر واحد است که حجت نیست و یا ناظر به تحریف معنوی و تفسیر به رأی است مسأله تحریف، یک چیزی نیست که محققین اسلامی به آن اهمیت داده باشد. پس صرف اینکه مرحوم کلینی چیزی را در کافی نقل کرده، دلیل نیست که فتوا هم داده است. کجا مرحوم کلینی رساله در تحریف قرآن نوشته است؟! حتی مرحوم محدث نوری (ره) هم در صدد این بوده که صیانت قرآن را از تحریف ثابت کند. او را مقدمتاً نوشته و بالصرّاحه تحریف قرآن را نفی کرده است.

یک کتاب محرف دست خورده معاذالله، نمی‌تواند میزان توزین باشد. اگر قرآن یک ترازوی تخریب شده باشد که نمی‌تواند میزان باشد. مطلب دیگر آن است که گفته شده که خود دین، تمام نیست چون هنوز دین، تمام نشده، پیامبر رحلت کرده است. از این جهت دین خالص بدست کسی نمی‌آید، مثلاً اگر وجود مبارک پیغمبر(ص) عمر طولانی‌تر پیدا می‌کرد، قرآن از این بیشتر بود و آیات و سوره بیشتری نازل می‌شد، قهراً دین کامل‌تر بود و چون حضرت در سن ۶۳ سالگی رحلت کرده‌اند، مثلاً قرآن به پایان نرسیده و دین ناتمام مانده است.

این سخن هم با برهان عقلی ناتمام است و هم با دلیل نقلی.

دلیل عقلی که نبوت عام را ثابت می‌کند، می‌گوید: بشر بدون وحی نمی‌شود و هر جا که بشر نیازمند است، باید وحی بیاید و نیاز او را از طریق آسمان برطرف کند، مگر اینکه آن نیاز به حدّ نصاب نرسد از آن به بعد، خود بشر بتواند از این قوانین کلی با اجتهادی که در اختیار دارد، فروعات را استنباط کند. اصول کلی باید به حد نصاب برسد، تا بقیه که به فهم مجتهدان وابسته است میسورشان باشد بتوانند از این اصول و قواعد و مبانی آن احکام را استنباط کنند و اگر اصول به حد نصاب نرسیده بود، اگر مبانی به حدّ نصاب نرسیده بود خداوند عمر مبارک حضرت (ص) را طولانی می‌کرد. این کار خیلی آسان بود. آن خدایی که نوح



را نه قرن و نیم نگه داشت، و یا او را خاتم انبیاء قرار نمی‌داد و پیغمبر دیگری می‌آمد برای تکمیل اصول و قواعد بجا مانده، اما هیچ کدام از آن دو نشد. معلوم می‌شود آن قوانین و اصولی که برای جوامع بشری لازم و ضروری بود، به حد نصاب رسید، و از آن به بعد، مجتهدان با استمداد از سنت قطعیه و قرآن کریم، احکام را استنباط کردند. این دلیل کلامی است.

دلیل نقلی هم آیه مبارکه «الْیَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ اَتَمَمْتُمْ عَلَیْكُمْ نِعْمَتِي» است. ظاهر آیه این است که دین به کمال رسیده و نعمت الهی به پایان رسیده است. چیزی از این به بعد، ضروری برای جامعه نیست که لازم باشد وحی بگوید. آنچه که ضروری بود، وحی گفته است، بقیه را مجتهدان با کمک روایات می‌توانند استنباط کنند و به مردم بگویند. پس ظاهر «الْیَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» همان است که برهان عقلی آن را تبیین می‌کند و

فتوای عقل هم همان است که با «الْیَوْمَ أَكْمَلْتُ» تأیید می‌شود. نمی‌شود گفت که اگر پیغمبر زنده بود مثلاً دین از این کامل تر می‌شد. البته اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عمر طولانی پیدا می‌کرد ممکن بود لطایف دیگری، زوایای دیگری، مطالب دیگری که در حد نصاب ضروری دین نقش ندارد، ولی به عنوان نوافل معارف است، (نه فرایض معارف) شاگردان او یاد می‌گرفتند و استفاده می‌کردند. اما دین که نباید همه فروغ را بگوید. عقل را به ما داده است که منبع غنی دین است. نقل را هم براساس «الیوم اکملت» داد که منبع غنی دین است. این عقل و آن نقل، دو حجت الهی و منبع دین هستند و هر چه که این دو منبع گفته، دین است. باید گفت: منبع دین، یا عقل است یا نقل. نقل، قرآن یا سنت است و سنت را هم با خیر واحد یا با اجماع یا با شهرت کشف می‌کنیم.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی